**درس خارج اصول استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**بحث: امر**

**14030812**

**متن خام**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین انه خیر ناصر و معین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین

و اللعن علی اعدائهم اجمعین من الآن الی قیام یوم الدین

در بحث‌های مربوط به صیغۀ امر یک بحث ماند که آن را بعدا بحث می‌کنیم. بحث اینکه امری که در مقام حذر یا در مقام توهم حذر وارد شده این بحث‌های یک مقداری شاید مبسوطی داشته باشد که آنها را بعدا بحث می‌کنیم.

یک سری تعبیراتی هست که در این بحث‌ها مناسب هست مفادش روشن بشود، یکی یحب، لا یحب. کلماتی که از مادۀ حب در مقام بعث و زجر به کار برده می‌شود. اینجا یک موقعی فاعل یحب خداوند است، یحب الله لا یحب الله، یک موقعی فاعل. یحب گاهی اوقات معلوم است گاهی اوقات مجهول است، حالا این را که می‌خواهیم بگوییم اعم از این است که به صورت فعلی باشد یا به صورت وصفی باشد. مثلا کلمۀ محبوب هم در این بحث‌های ما هست. محبوب را ما به منزلۀ مثلا شبیه فعل مجهول در نظر می‌گیریم. به هر حال یا فاعلش فاعل دارد فعل معلوم هست یا فعل مجهول است. فعل معلوم هم فاعلش گاهی اوقات خداوند سبحانه و تعالی هست، یحب الله مثلا فلان چیز را، لا یحب الله فلان چیز را. گاهی اوقات فاعلش خود امام معصوم یا پیامبر صلوات الله علیه، احب فلان چیز را، لا احب، ما احب فلان چیز را. اینها را جدا جدا باید بحث کرد. حالا من از یحب الله یا لا یحب الله شروع می‌کنم آرام آرام بحث را پیش می‌بریم.

در قرآن کریم کلمۀ یحب گاهی اوقات به شخص نسبت داده شده، «إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنينَ»، در سورۀ بقرۀ آیۀ ۱۹۵.

«إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ التَّوّابينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرينَ»، سورۀ بقره، آیۀ ۲۲۲.

«وَ اللّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنينَ»، سورۀ آل عمران، آیه ۳۴.

«إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنينَ»، سورۀ مائده، آیه ۱۳.

گاهی اوقات مثلا یحب، یا لا یحب.

«إِنَّ اللّهَ لا يُحِبُّ الْمُعْتَدينَ»، سورۀ بقره، آیه ۱۹۰.

«وَ اللّهُ لا يُحِبُّ كُلَّ كَفّارٍ أَثيمٍ»، سورۀ بقره، آیه ۲۷۶.

همینجور «فَإِنَّ اللّهَ لا يُحِبُّ الْكافِرينَ»، لا یحب متعلق به کافرین، آل عمران، ۳۲.

«وَ اللّهُ لا يُحِبُّ الظّالِمينَ»، سورۀ آل عمران، آیه ۵۷.

«إِنَّ اللّهَ لا يُحِبُّ الْفَرِحينَ»، سورۀ قصص، آیه ۷۶.

همینجور آیات دیگری هست که این یحب و لا یحب را در قرآن دارد.

ما وقتی بچه بودیم یک کارت‌هایی بود خدا دوست دارد، خدا دوست ندارد بازی می‌کردیم این کارت‌هایی که ماشین بازی و این چیزها یک زمانی آمده بود و صفر و تا صد ماشین‌ها را چیز می‌کرد، دوره‌های قدیم نمی‌دانم شما آن دوره‌ها را درک کردید یا درک نکردید، کارت‌هایی بود وسیلۀ بازی بود بعضی از مذهبی‌ها به سبک آن کارت‌هایی که در آمده بود خدا دوست دارد، خدا دوست ندارد درست کرده بودند، یک سری بازی‌هایی با اینها می‌کردیم. البته من بزرگ بودم آن موقعی که این کارت‌ها در آمد بعد از انقلاب است ولی با بچه‌ها این کارت‌ها را نشان می‌دادیم برای بازی کردن.

یحب و لا یحب گاهی اوقات به یک شخص حالا یا به صورت جماعتی، معمولا هم بیشتر به صورت جماعت هست، حالا یا معتدین، محسنین، دوست دارد یا دوست ندارد یا کل کفار اثیم، کل خوان اثیم امثال اینها جنبۀ کلیتی هم درش وجود دارد.

گاهی اوقات به فعل نسبت داده می‌شود، یک عمل خاص یا فعل خاص. یحب را من ندیدم به صورت مثبت به فعل نسبت داده باشد، به صورت لا یحب هست، «وَ اللّهُ لا يُحِبُّ الْفَسادَ» در سورۀ بقره، آیۀ ۲۰۵؛

«لا يُحِبُّ اللّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلاّ مَنْ ظُلِمَ»، سورۀ نساء، آیۀ ۲۴۸؛ اینها هست.

با تتبع در آیات قرآنی که در مورد، من حالا روایات را فرصت نکردم تتبع بکنم، این گفته‌ای که می‌گویم در مورد آیات قرآنی است، در مورد روایات باید دنبال کرده که آیا به همین شکل هست یا تفاوت دارد. ممکن است ادبیات قرآن با ادبیات روایات تفاوت داشته باشد، تحت تأثیر بحث‌های کلامی، بحث‌های فقهی جامعه گاهی اوقات ادبیات ائمۀ معصومین علیهم السلام هم تغییر می‌کند. الزام نیست هر چی که در قرآن به کار می‌رود الزاما در کلمات ائمۀ معصومین هم به آن شکل باشد.

در پرانتز یک نکته‌ای عرض کنم، حاج آقا محمد یک موقعی می‌گفتش که پیش مرحوم حاج آقای نمازی رفته بودیم، مرحوم آقای نمازی این داستان معروف طلب المعارف من غیر طریقنا اهل البیت مساوقٌ بانکار، که به عنوان یک مکاشفه برای مرحوم مهدی اصفهانی نقل شده، نقل می‌کرد، حالا در خواب بوده در بیداری بوده، این حرف‌ها مطرح هست، البته خود مرحوم آقا میرزا در نوشته‌اش این را به خواب نسبت داده، ولی در کلمات یک عده‌ای از شاگردانشان به عنوان مکاشفه مطرح است. حاج آقا محمد می‌گفتند من فضولی کردم و بچگی کردم و گفتم که این کلمۀ مساوقٌ و اینها تعبیرات امروزی است، با تعبیراتی که در لسان ائمۀ معصومین وارد شده فرق دارد، گفتند آنجا صحبتی نشد، بعدا من از حاج آقا شنیدم حاج آقا می‌فرمودند این اشکال اشکال نیست که، می‌فرمودند امام معصوم علیه السلام فرض این است که حضرت ولی عصر الآن دارد صحبت می‌کند، الآن دارد با ادبیات این زمان صحبت می‌کند، لازم نیست امام زمان با ادبیات ۱۳۰۰ سال قبل صحبت کند، ادبیات امام زمانی که الآن زندگی می‌کند ممکن است متفاوت باشد با ادبیاتی که ائمۀ معصومین داشتند، یعنی تفاوت عصرها در شیوۀ بیان، نه مفاهیمی را که می‌خواهد القاء کند، بحث سر مفاهیم نیست، مفاهیم این ثبات دارد و یک ثباتی برقرار هست، ولی عمدتا الفاظ را مورد بحث هست، حالا آن مفاهیم یک بحث دیگر است، گاهی اوقات، البته مفاهیمش هم به جهت تفاوت موضوعاتی که در جامعه تحقق پیدا می‌کند یک مفاهیم جدیدی در کلمات امام معصوم علیه السلام ممکن است مورد توجه باشد که در زمان قدیم به آن شکل مورد توجه نبوده چون مصداق نداشته، ولی غرض الفاظ است و ممکن است الفاظی که در توقیعات باشد با الفاظی که در قرآن باشد فرق داشته باشد. به دلیل اینکه ۲۰۰ سال فاصله بوده، توقیعات حداقل، ۲۵۰ سال یا بیشتر، احیانا گاهی اوقات ۳۰۰ فاصله است، این ۳۰۰ سال ادبیات موجود در جامعه تغییر کرده و این ادبیات ممکن است الفاظ را تغییر داده باشد. بنابراین بحث آیات قرآنی ما را مستغنی نمی‌کند از بحث روایات، این را باید مستقیما بحث کرد. حالا آن را من نگاه می‌کنم اگر نکتۀ جدیدی در این بحث بود عرض می‌کنم.

در مورد آیات قرآن تقریبا روشن هست که یُحِبُّ اعم از واجب و مستحب است، مثلا در سورۀ آل عمران، بعضی موارد ظاهرا واجب است.

«فَإِنْ جاؤُكَ فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ أَوْ أَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ إِنْ تُعْرِضْ عَنْهُمْ فَلَنْ يَضُرُّوكَ شَيْئًا وَ إِنْ حَكَمْتَ فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطينَ»

ان الله یحب المقسطین امر الزامی است دیگر، قسط و عدل لازم است، مستحب نیست. یا مثلا ان الله یحب التوابین، توبه واجب است.

**شاگرد:** قسط از؟

**استاد:** نه قسط این به خصوص در اینجایی هم که قبلش هم امر شده در مقام همین هست که به هر حال واجب است. از آن طرف توبه دستور داده شده که شما توبه کنید، واجب هست. سورۀ بقرۀ آیه ۱۹۵. ولی از آن طرف بعضی چیزها هست که روشن هست که مستحب است و واجب نیست. «وَ الْعافينَ عَنِ النّاسِ وَ اللّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنينَ»، سورۀ آل عمران، آیۀ ۱۳۴.

«وَ سارِعُوا إِلى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ اْلأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقينَ (133) الَّذينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرّاءِ وَ الضَّرّاءِ وَ الْكاظِمينَ الْغَيْظَ وَ الْعافينَ عَنِ النّاسِ وَ اللّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنينَ (134)»

حالا عافین عن الناس که قدر مسلم این آیۀ و الله یحب المحسنین ناظر به آن است، ظاهرا و الله یحب المحسنین ناظر به همۀ عناوینی هست که قبل ذکر شده، یعنی متقین، منفقین، کاظمین الغیض، عافین عن الناس، ناظر به همۀ این تعابیر هست، حالا قدر مسلمش عافین عن الناس هست، اصل مستحب است، اصل که ‌واجب که نیست، اصل یعنی کسی که از دیگران حقی دارد، از این حقش بگذرد، گذشته از حق که واجب است، اصلا در مفهوم عفو استحباب خوابیده و عدم لزوم. و الله یحب المحسنین خب مستحب است.

و در بقره، آیۀ ۱۹۵، «وَ أَنْفِقُوا في سَبيلِ اللّهِ وَ لا تُلْقُوا بِأَيْديكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَ أَحْسِنُوا إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنينَ»

این البته انفقوا فی سبیل الله هم واجب هست هم مستحب هست هر دویش است، «وَ لا تُلْقُوا بِأَيْديكُمْ» که حرام است، «وَ أَحْسِنُوا» احسنوا می‌تواند احسان‌های واجب باشد، در مصادیقش واجب است، بعضی مصادیقش مستحب هست.

و روی همین جهت سورۀ بقره، آیۀ ۲۲۲ «إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ التَّوّابينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرينَ»، ممکن است این متطهرین مستحب باشد نه واجب باشد، چون قبلش این بحث هست، «وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحيضِ قُلْ هُوَ أَذًى فَاعْتَزِلُوا النِّساءَ فِي الْمَحيضِ وَ لا تَقْرَبُوهُنَّ حَتّى يَطْهُرْنَ فَإِذا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللّهُ إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ التَّوّابينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرينَ»

این تطهر قدر مسلمش در این آیه تطهر از حدث حیض است که خداوند کسانی که پاکی می‌جویند را دوست دارد، و پاکی جستن یعنی تطهر از حیض اگر، البته یک وجوب شرطی دارد، برای نماز باید شخص غسل کند ولی ظاهر آیه اینجا وجوب شرطی نیست، همان وجوب نفسی شیء هست، یعنی حالت نفسی شیء، حالت نفسی شیء ظاهرا ازش استحباب تطهر استفاده می‌شود که در واقع یک حکم فقهی مورد بحث هم هست که آیا

**شاگرد:** مطهرات، مطهرین

**استاد:** نه کل مصداق روشنش اینهاست، نمی‌خواهم بگویم اختصاص دارد، ما بحثش را قبلا کردیم که مفاهیم توابین و متطهرین اعم از این هست که مذکر و مؤنث هست، مگر شما بگویید که اینجا ناظر به همان بحث مباشرت هست، «فَإِذا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللّهُ» ناظر به این آیه است، می‌گوید خدا دوست دارد که شما تطهر بجویید، بدون طهارت زن‌ها با آنها مباشرت نکنید، این ناظر به ان الله یحب التوابین یعنی خداوند شما را که توبه می‌کنید احیانا، آن هم مقدمه است برای یحب المتطهرین که خدا دوست دارد که شما اگر می‌خواهید با همسرانتان مباشرت کنید این مباشرت در حال طهارت انجام بشود آن وقت در مقام وجوب می‌شود. علی ای تقدیر آن نکته‌ای که می‌خواهم عرض بکنم این هست که کلمۀ یحب روشن است هم در موارد وجوب به کار می‌رود، هم در موارد استحباب به کار می‌رود دیگر به ویژگی‌های مقام هست که باید مشخص بشود که وجوبی هست، استحبابی هست و این مطالب.

اما لا یحب، تمام مواردی که آیۀ قرآن لا یحب به کار رفته در مقام تحریم است. حالا چه لا یحبی که به اشخاص نسبت داده شده، معتدین، کفار اثیم، کافرین، ظالمین، یا به افعال نسبت داده شده، لا یحب الفساد، «لا يُحِبُّ اللّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلاّ مَنْ ظُلِمَ»، همۀ اینها در مقام تحریم هست و ازش حرمت استفاده می‌شود.

یک نکته‌ای را هم عرض کنم کلمۀ فرحین به معنای شادکامان نیست، در آیۀ قرآن، فرح یعنی سرمست، کسی که اینقدر مست می‌شود از انجام وظایف خودش باز می‌ایستد، فرح بودن به معنای، حالا شادی حتی مثلا خندۀ زیاد امثال اینها مکروه است، شادی زیاد، ولی قهقهه زدن‌های زیاد اینها مکروه است، ولی فرحین به این معنا هم نیست که بگوییم مکروه است، فَرِحْ یعنی سرمست، یعنی کسی که در اثر شادی زیاد و بی‌فکری زیاد از انجام وظایف باز می‌ایستد، کسی که مست است. مست کسی هست که عقل سرش نیست و نمی‌تواند، اصلا توجه به انجام وظایف ندارد، این فرق دارد. الآن فرح در فارسی به معنای خوشحالی است ولی فرح در عربی به معنای سرمستی است، سرمستی یعنی شخصی که سرش مست است، یعنی شادی بیش از حدی که انسان را از انجام وظایف لازم باز می‌دارد، مفهوم سرمستی، این البته حرام است، ولو حرمت به اعتبار، اینکه حالا می‌خواهیم حرمت بگوییم نه اینکه الزاما خودش حرام باشد، ممکن است به جهت این است که سرمستی باعث می‌شود که آن وظایف لازمه‌ای که انسان باید انجام بدهد را انجام ندهد.

**شاگرد:** «مُخْتالٍ فَخُورٍ»

**استاد:** همۀ اینها، «مُخْتالٍ فَخُورٍ» و امثال اینها مفاهیم کسی هست که با انجام این صفات خودش را از چیز باز می‌دارد. اینکه مجموع آیات را تقریبا آدم روشن برایش هست که لا یحب جنبۀ تحریمی دارد، «مُخْتالٍ فَخُورٍ» در واقع یک گردن کشی در مقابل حق هست، کسی که به جهت فخر فروشی و به دلیل اینکه خودش خودبرتر بینی که باعث می‌شود که انسان وظایف انجام ندهد، همان که شیطان را به ابای از سجدۀ بر حضرت آدم واداشت. اینها تقریبا بحثش روشن است.

ولی یک نکته‌ای اینجا وجود دارد، در اینجا دو تا بحث اصولی هست مناسب است بهش اشاره کنم.

یک بحث این است که یحب اینجا ما معنا کردیم یحب یعنی مطلوب است، حالا یا وجوبی یا استحبابی، به طور طبیعی یحب که محبوب است لا یحب باید نقیضش باشد، یعنی محبوب نیست، محبوب نیست سه تا مصداق دارد، حالا یحب را که ما گفتیم مطلق مطلوبیت است، اعم از استحبابی و وجوبی، از احکام خمسه سه تایش باقی می‌ماند، اباحه، کراهت، حرمت. چطور شد این خصوص حرمت شد؟ از جهت ادبی و از جهت تحلیل زبانی چرا بین یحب و لا یحب اینها علی القاعده باید نقیضین باشند، ولی اینها ضدین شدند آن هم ضدینی که لهما ثالث، یحب یعنی مطلوبیت جامع بین استحباب و وجوب است، لا یحب یعنی حرمت، و هر دوشان نقیضین که نیستند ضدین هستند آن هم ضدین لهما ثالث، این نکتۀ ادبی‌اش چی است؟ اینجا یک بحثی را حاج آقا مکرر در درس‌هایشان اشاره می‌کنند آن این است که ایشان می‌فرمایند که مفادی که از یک جملۀ مثبت استفاده می‌شود و مفادی که از نفی آن جمله استفاده می‌شود خیلی وقت‌ها از باب نقیضین نیستند، از باب ضدین هستند آن هم ضدین لهما ثالث، مثال‌هایی می‌زنند، می‌فرمایند که مثلا شما می‌روید می‌گویید استخاره خوب است، استخاره خوب نیست، حالا فرض کنید استخاره‌هایی که ۸ تایی باشد که متوسط هم داشته باشد. استخاره خوب است با استخاره خوب نیست، استخاره متوسط است آن خارج از هر دو است، خوب است و خوب نیست یعنی متوسط نیست. این کار خوب است، حالا استخاره را کنار بگذارید، در کارهای معمولی، می‌گوید این کار کار خوبی است، یکی می‌گوید این کار کار خوبی نیست، کار خوبی است یعنی وجودش بر عدمش می‌چربد. کار خوب نیست یعنی عدمش بر وجودش می‌چربد. حالا بحث حرمت و کراهت بماند، به هر حال عدمش بر وجودش می‌چربد.

**شاگرد:** استخاره متوسطه

**استاد:** نمی‌گویند خوب نیست دیگر، استخاره متوسط خوب نیست در جایی اطلاق می‌شود که عدم بر وجود بچربد اگر متوسط باشد می‌گویند متوسط است، این دو تا تعبیر به کار نمی‌برند. مثلا مثال دیگرش بحث مثلا می‌گوید من گمان دارم که زید عالم است، گمان ندارم که زید عالم است، گمان ندارم یعنی گمان عدم دارم، فرض کنید در حدیث شریف ما اظنّ ان کلهم یسمون، در روایت شریفی که در مورد سوق مطرح شده از ادلۀ سوق هست امام علیه السلام می‌فرماید که من می‌روم بازار و از همۀ چیزهایی که در بازار هستند خرید می‌کنم و دیگر دنبال این نیستم که اثبات کنم که حتما این پنیرهایی که خریده شده از انفحۀ حیوانات ذبح شدۀ شرعی تهیه شده ممکن است از انفحۀ میته تهیه شده باشد و پنیر مایه‌اش محرم باشد، ولی من دنبال این نیستم تعبیر امام علیه السلام این هست که ما اظن ان کلهم یسمون، ما اظن ان کلهم یسمون یعنی چی؟ یعنی اظن انهم لا یسمون، گمان این است که کلهم لا یسمون، گمان نمی‌کنم که همه‌شان اینها تسمیه بکنند، گمان نمی‌کنم یعنی گمانم این است که اصلا تسمیه نمی‌کنند آن طرفش، و الا در جایی که ظن متساوی، یعنی احتمال متساوی الطرفین باشد، نه اظن را به کار می‌بریم نه اظن را به کار می‌بریم. این از جهت شیوۀ استعمال همینجور هست که عرض کردم. ولی سؤال این هست که نکته‌اش چی است؟ نکته‌اش چی است که، در حالی که به طور طبیعی باید لا نفی خود آن جمله باشد، نقیضین باشند، حالا در مورد نهی مثلا لیضرب و لا یضربی که نهی باشد، آنجا ممکن است شما بگویید «ل»، لام امر یا هیئت اضرب وضع شده برای بعث به فعل، هیئت نهی لا تضرب یا لا یضرب وضع شده برای زجر از فعل، آن را ممکن است شما آنجوری بیان کنید که بگویید لای نهی غیر از لای نفی است، آن یک بحث جداست، ولی بحث ما در لای نفی است، همین لا در جملات دیگری که به کار برده می‌شود مثلا می‌گوییم لا یکون زیدٌ عالما، این نقیضش است دیگر، حالا کان تامه شما در نظر بگیرید، کان الله، لم یکن الله مثلا، کان الانسان لم یکن الانسان، یعنی انسان وجود داشت، انسان وجود نداشت، اینها به‌طور طبیعی اینها باید نقیضین باشد. چطور شده که اینجا از نقیضین تبدیل شده به ضدین آن هم ضدینی که لهما ثالث.

**شاگرد:** کنایه نیست؟

**استاد:** نه، کنایه یعنی

**شاگرد:** مثلا وقتی می‌گویند فکر نمی‌کنم بلد باشد می‌خواهیم تصریح کنم، نمی‌خواهم تصریح کنم که بلد نیست می‌گویم فکر نکنم بلد نیست.

**استاد:** نه، آن یک بحث دیگر است، شما می‌گویید که یعنی اینکه اصلاً بلد نیست، آن بحث کنایه، نه، آن تصریح آن یک نکتۀ دیگر بحث است، آن نکته‌اش را نگرفتید. بحث در این است که فکر نمی‌کنم این بلد باشد، یعنی فکر می‌کنم که بلد نیست، فکر می‌کنم به معنای ظن، یعنی در حسبان من و در محاسبۀ من این هست که این بلد نیست، حالا ممکن است گاهی اوقات اصلا یقین دارم که بلد نیست، ولی با این تعبیر عام به کار می‌برم برای اینکه مؤدب تعبیر بکنم، می‌دانم بلد نیست ولی این تعبیر را می‌کنم ولی بحث سر این هست که جایی که من شک دارم، شک متساوی الطرفین، آیا اینجا در مواردی که نه نسبت به دانستن طرف احتمالش می‌چربد نه احتمال ندانستنش، نه فکر می‌کنم بلد است را به کار می‌بریم، نه فکر نمی‌کنم بلد است را به کار می‌بریم، هیچکدامش را به کار نمی‌بریم، این نکته‌اش چی است؟

حاج آقا اشاره می‌فرمود در بعضی از کلمات حاج آقا به نظرم این مطلب هست در ذهنم هست که این اشاره به این نکته شده، آن این است که ایشان می‌خواستند بفرمایند که این مقتضای اطلاق کلام هست و آن این است که نوعاً آدمیزاد شک متساوی الطرفین ندارد، چون شک متساوی الطرفین ندارد یا این طرفش می‌چربد یا آن طرفش، روی همین جهت اگر شک متساوی الطرفین داشت تصریح می‌کرد، یک حالت نادری هست که انسان در نقل یک حادثه، یک جزئیه اگر آن حالت نادر تحقق پیدا می‌کند، به آن حالت نادر تصریح می‌کند. تصریح نکردن اطلاق مقامی این دلیل اقتضا می‌کند که آن حالت نادر نباشد. روی همین جهت که، این منشاء شده چون افراد مثلا یا ظن این طرفش می‌چربد یا ظن آن طرفش می‌چربد، اینکه دقیقا متساوی باشد هر دو طرف قضیه این یک حالت خاص هست به خاطر همین به این حالت خاص تصریح می‌کنند. چون تصریح به این حالت خاص نکردند این کأنّ اقتضا می‌کند که این حالت خاص نباشد. این مطلب کاملا درست است مطلبی که حاج آقا می‌فرمایند ولی من یک نکته‌ای می‌خواهم عرض بکنم، می‌خواهم بگویم این اطلاق مقامی به تدریج تبدیل به وضع تعینی شده، به نظر می‌رسد الآن اصلا جنبۀ اطلاق مقامی دیگر ما درک نمی‌کنیم. اصلش ممکن است دقیقا همین تحلیلی باشد که حاج آقا به کار بردرند ولی الآن دیگر ما خوب است و خوب نیست اینکه حالا آن متوسط چیز هست و حالت نادری هست اگر بود تصریح می‌کرد اینها را دیگر آدم درک نمی‌کند.

**شاگرد:** همه چی آخر نادر هم نیست.

**استاد:** نه متعارفاً، متعارفا نادر است. بحث سر خصوص یک مورد نیست، اینها الفاظ ناشی از مجموع جهات هست. این است که می‌خواهم بگویم که این چون در مجموع جهات نادر بوده الآن دیگر وضع تعینی پیدا کرده، الآن دیگر جنبۀ ندرت و امثال اینها اصلا ملاحظه نمی‌شود در استعمالی که ما الآن داریم به این شکل اصلا به کار نمی‌رود و این شبیه همان مطلبی که مرحوم آقای حائری در مورد صیغۀ امر بیان می‌کردند که صیغۀ امر عند الاطلاق موضوع له‌اش وجوب است، موضوع له‌اش ولو موضوع له تعینی که ما با کلمات حاج آقا این را تصویر می‌کردیم که وضع ثانویه پیدا کرده، با تفسیر حاج آقا نسبت به کلام مرحوم حاج شیخ. اینها هم به نظر می‌رسد که یک نوع وضع ثانویه پیدا کرده باشند، این ترکیبات خاص، بنابراین من می‌خواهم عرض بکنم یحب و لا یحب این از این جهت. البته اینجا یک نکتۀ دیگری هست که این را من فردا می‌خواهم توضیح بدهم الآن نمی‌رسم، بحث ما یک بحث این هست که آن حد وسط را چرا نه یحب شامل می‌شود نه لا یحب؟ اینکه اباحۀ به معنای اخص، نه داخل در یحب است نه داخل در لا یحب است. این همان توجیهی هست که از حاج آقا نقل کردیم و همین بحث وضع تعینی و این بحث‌ها.

ولی بحث نکتۀ دیگری اینجا دارد، چرا یحب ازش وجوب در نمی‌آید؟ استحباب در می‌آید؟ ولی لا یحب که شد حرمت در می‌آید، این طرف قضیه یک نکتۀ دیگر است، بحث لا یحب در آیات قرآنی ازش اصلا حرمت در می‌آید نه صرفا کراهت، چطور شد که لا یحب شد حرام، حالا فرض کنید شما شمول، یعنی مشمولیت نسبت به اباحه در مورد یحب و لا یحب هر دو را نفی کردید بگویید اباحه نه داخل در یحب است نه داخل در لا یحب، خب عیب ندارد آن همان بحث‌ها. ولی بحث این است حالا که یحب مربوط به بعث به فعل است، لا یحب بعث به ترک است چرا یحب بعثش وجوبی نیست، اعم از وجوب و استحباب است، لا یحب بعثش تحریمی است؟ و خصوص تحریم ظاهر در کلام هست. این را یک مقداری باید تحلیل کرد ببینیم نکته‌اش چی است که به این شکل در می‌آید، که این نکته ممکن است در بحث چیز هم اثرگذار باشد، در بحث امر و نهی. مرحوم صاحب معالم یک بیانی دارند می‌گویند که در کلمات ائمۀ معصومین علیهم السلام امر کثیرا ما در امر استحبابی به کار رفته، بنابراین امر ظاهر در وجوب نیست، یشکل التعلق بمجرد ورود امر عنهم علیهم السلام بر اثبات وجوب. ممکن است این مطلب نهی باشد، البته ایشان تصریح نکرده، بحث امر که دلالت امر بر وجوب و دلالت نهی بر حرمت متفاوت است، این بحث‌هایش را باید جدا جدا مطرح کرد. این است که ما حالا چون بحث نهی را طرح نکردیم، این نکته را خواستم اشاره کنم که این بحث‌هایش جداست و اینها را باید جداگانه بحث بکنیم، نسبت به نهی هم باید بحث داشته باشیم در این مطلب. ادامۀ بحث فردا.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد